

شب‌نشینی در پراگ

رمان

فیلیپ راث

مترجم: خسرو خرم



نشر نون

رمان خارجی

از دفتر یادداشت‌های زوکرمن...

نیویورک، ۱۱ ژانویه ۱۹۷۶

مرد می‌گوید: «رمان شما قطعاً یکی از پنج شش کتاب مهمی است که تا به حال خوانده‌ام.»

به خانم همراهش می‌گویم: «لطف کنید به آقای سیسوفسکی بگویید به اندازه کافی تملق گفته است.»

به او می‌گوید: «به اندازه کافی چاپلوسی کرده‌ای.» زن کم‌وبیش چهل ساله است، با چشم‌های بی‌نور و گونه‌های برجسته، و موهای سیاهش را در دو طرف صورت جمع کرده. چهره‌ای مضطرب و در عین حال جذاب دارد. همان‌طور که بی‌حرکت روی لبه مبل نشسته، رگ آبی‌رنگی در گیجگاهش جلب توجه می‌کند، رگی که به‌شکلی نگران‌کننده متورم است. شبیه شاهزاده هملت است در لباس سیاه. چند ساییدگی بزرگ در پشت دامن مخمل سیاهش، که لباس عزاداری است، به چشم می‌خورد. عطرش بوی تندى دارد، جوراب‌هایش چروک و اعصابش داغان است.

مرد جوان‌تر است، شاید ده سالی. چهارشانه، کوتاه‌قد و خوش‌بینی با بینی پهن و کوچکی وسط صورتش، صورتی که در آن قدرت شوم و منحوس یک مشت پوشیده با دستکش را می‌توان دید. در خیال او را مجسم می‌کنم که با چهره عبوس و درهم درها را می‌شکند. در عین حال، موی بلندش موهای یک هوس‌باز است، موهایی پرپشت و ابریشمین، به سیاهی و زیبایی موی شرقی‌ها.

از سرنوشت جوزف ک.^۱ مضحک‌تر و عجیب‌تر بود. فکر می‌کنم این در مورد شما هم صدق می‌کند. این بدگویی‌ها و شایعات یک جنبهٔ مضحک و بی‌معنی به کار شما می‌دهد. این نقدها همان قدر به کتاب شما مربوط است که تفسیرهای کافکا پژوهان ابله به کارهای کافکا. حتی ممنوعیت کتاب کوچک من مسائلی را باعث شد که مورد نظرم نبود.»

«چرا کتاب شما ممنوع شد؟»

«برای جلوگیری از توقیف کتاب میزان حماقتی که شما باید تحمل کنید از حماقت مربوط به توقیف کتاب بیشتر است.»

«این حقیقت ندارد.»

«متأسفانه، حقیقت دارد، استاد عزیز. شما به مرحله‌ای می‌رسید که به خاطر چاپ کتاب، وظیفه و رسالت خود را تحقیر می‌کنید. شما به مرحله‌ای می‌رسید که باور می‌کنید فرهنگ نوشتاری هیچ اهمیتی ندارد. به هر حال، یک واقعیت مشخص و روشن وجود دارد که موقعیت شما را تضعیف می‌کند. چقدر مایهٔ تأسف است که خلق یک شاهکار به اینجا ختم شود.»

به‌رغم این صحبت‌ها، نگفت که چرا از کتاب من خوشش آمده. شاید واقعاً از رمان من خوشش نیامده. شاید اصلاً آن را نخوانده. حس می‌کنم این اصرار او در ستایش از رمان من نوعی زیرکی است. مرد تبعیدی داغان‌شده از ابراز همدردی با آمریکایی موفق دست‌بردار نیست.

او در واقع به دنبال چیست؟

به او یادآوری می‌کنم: «این تو هستی که از حق نوشتن محروم شده‌ای. درحالی که در مورد کتاب من افتضاح، رسوایی یا تهمت، هر چه که بوده، من به‌فراوانی و به‌طور خاص از آن بهره‌مند شده‌ام. همه چیز من، از سخنرانی در آپر وست سایید تا گرفتن عفو مشروط برای قاتلانی که سزاوار عفو هستند، به‌خاطر همین برخوردها بوده است. این‌ها دستاورد رسوایی من در اینجاست.»

۱. قهرمان اصلی کتاب محاکمه اثر کافکا — همهٔ پانویس‌ها از مترجم است.

کت‌وشلوار خاکستری پوشیده است، از پارچهٔ تقریباً روشن و براق، زیربغل‌ها بالا است و شانه‌ها کمی تنگ. شلوار تنگ است و به پیچ‌وتاب‌های پایین بدن چسبیده. شبیه بازیکن فوتبال با شورت بلند. کفش‌های سفید نوک‌تیزش نیاز به تعمیر دارد. پیراهن سفیدش ساییده شده و دکمه‌های بالا باز است. یک آدم ولخرج، خلافکار و در عین حال از خودراضی به نظر می‌آید. زن انگلیسی را با لهجهٔ غلیظی صحبت می‌کند. انگلیسی سیسوفسکی تقریباً خوب است و چنان شمرده و با اعتمادبه‌نفس، با لهجهٔ خاص «آکسفوردی‌های برگزیده»، سخن می‌گوید که رعایت زیر و بم قواعد دستوری آن نوعی حيله‌گری به نظر می‌آید. شاید از این راه می‌خواهد به میزبان آمریکایی خود یادآوری کند او که پناهنده است و به‌تازگی وارد این کشور شده تا چه حد به زبان آن‌ها مسلط است. با تمام احترامی که برای من قائل است، قدرتش مشهود است. درست مثل اسب نری که بر خشمش لگام زده.

به زن می‌گویم: «ممکن است بگویند کمی دربارهٔ کتاب خودش توضیح دهد. اسم کتابش چه بود؟»

اما او به صحبت‌هایش دربارهٔ کتاب من ادامه می‌دهد: «از رم که به کانادا آمدم، اولین چیزی که خریدم کتاب شما بود. این‌طور که فهمیدم، کتاب شما در اینجا با نقدهای افتضاحی روبه‌رو شده. وقتی شما لطف کردید و قرار ملاقات گذاشتیم، در اولین فرصت به کتابخانه رفتم تا بازتاب کتاب شما را در مطبوعات آمریکا ببینم. این مسئله برای من مهم بود، زیرا کتاب خود من هم در چکسلواکی با نقدهای افتضاحی روبه‌رو شده بود.»

«منظورتان از افتضاح چیست؟ چه افتضاحی؟»

می‌گوید: «نه. لطفاً توجه کنید. من نمی‌خواهم کتاب‌هایمان را مقایسه کنم. کتاب شما اثر یک نابغه است و کتاب من یک نوشتهٔ معمولی. زمانی که دربارهٔ کافکا مطالعه می‌کردم، سرنوشت کتاب‌های او در دست کافکا پژوهان